



# غزلیات

مرحوم حاج حسن نانا

## متخلص بمشکین

حی حیات معجوز

مرکز فروش طهران سن الحرمین

کتابفروشی اسدالله سپه‌سای و محمدعلی نامة

۱۳۱۸

حاج احمد کردری



# غزلیات

۱۰۰ حوم حاجی حسین بابا

متخلص بہشکین

حق چاپ محفوظ

مرکز فروش طهران بین الحرمین

کتابمروسی اسدالله شہسہابی و محمد علی باقہ  
ترجمہ

۳۱۸۶

حاجہ گودری



# غزلیات مشکین

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ای رعب چون صبح صد و کسوت چون سام بلدا  
چوس بود که مآز و حصاره چون صبح عتبت  
نکست بلدا نرون رسد و عالم سالی  
گر کسی خواهده بدآن دو اندازا یک مهر  
طوطی آسا من گرفتارم بدم صبح روت  
گه و دی کسم از ررها از عم رهاب  
سکنا از ائی کی اروا وه دا

خواهم و مآز آن سله طاردا  
ساف و کن جام من و ان یی  
امس بر سارا وان من گسوده سامان  
باده از من سان رآن رسرس ران  
جو هی مراد و اوار اندر ه رهگار  
راهد مرا رعوامکن شب جرفان واکن  
اند تا گرم رها آن سر حرس آواردا  
بند بیل و جک و س زوم دسپاردا  
گسوده در دامس عان ایدل سکاران را  
رگو تکس سراز که ان رهم من سرازدا  
درهسان آسکار رون سالی راز را  
ازک وه ا ر امکان ان صوت جوس آواردا

## مختصری از شرح حال مشکمن

از فرار اطلاع همگی از دوستان و شاگردان آه و سوزم این شرحش  
حاجی حسن بابا فرزند مرحوم ملا آقاخان، تخلص به مشکمن در تاریخ  
۱۲۶۰ شمسی قمری در محله امراده بخش اوام داشته که با ایشان  
تعالی بود به سرائی و بوجه هراسی و مباحی ائمه اطهار بوده و در محاسن  
بهره داری محض سادس آل عماد (ع) برده کم کم از ذریه قطری ایشان  
را وایار نموده بوجه ساختن برای جمهوری و سینه زنی که  
در زمان خود آن مرحوم سینه زدن و اسعار سخنوری از دست  
رنادی داشته و برها در فیهو و خانه باغ بسا ملک و مولع سرائی و سها  
را در هر فیهو و خانه صحبت می نموده و در رنادی که فریب ۵۰ نفر از آن  
جمعیت ساختند آن مرحوم بودند در آن فیهو و خانه حاضر می نمودند برای آنکه  
در شاهنامه و اسکندر نامه خواندن اسامی ماهر و در دست و سر بر گمار  
برده سن ۵۰ گش فریب به ۶۰ سال رسیده و در فریب داعی حق را  
لسک گفته - حق چاپ مخصوص است به اسدالله سبتهالی و محمدعلی

حسن الامام گلچهرگی گرفت  
 که م نظر و لپهای گودل و چسب  
 گوا مجال و رانگ گویم گزوه ام  
 حوس در صراحت عسهم که کس در او  
 سری است هر اب که انگاه اروان  
 که م بدهی چه ود ملک و نام من  
 ا س کند طی لان ملک عسی  
 آن سوح رهن و سکن مرام کرد

۶ هجعی هر صم سوح و سگ را

گرفتم ناف گل از حسن روسان فسگی را  
 و کس مدهد ا سان روی آن از روسی را  
 کجا از حسم واروب خود آرام کرد دل  
 رسان طر کردور هر ره من او مدهاند  
 را از جار عسمرگی و ددل کس مدهندی  
 مری عام اراس جان مدهود راه  
 عراقی در حسن کی مچرامد مداران حرم  
 علام هم بدروس سو کس او ا مدهنم

س از مدهی در فصل و داس حطوه مشکس

۷ مجواهی از کوبر دند بر وار کلاگی را

هر کس مدهد لیل در حون طده را  
 گو ا مدهد ان دل حبب کسده را  
 بر کرد چهر بار حط بود مدهد را

سحر بوسکن سرسبز سرین براد هند و سکر

کرده گروهی در بندر این گوهر دمسار را

۳

گوسر ای دل سوزنده چه سودا است برا	که سر کوی این بار نسا است برا
گزار چون فضا دست بندرگان است	اندر این معرکه گرمیل هاشا است برا
بوسه بر حمزه قابل رند از سوق نسل	جصف نگر آورده بنا است برا
همچو صمان لامب سوی از بهره سپهر	گر سر صحت آن دلبر رسا است برا
ای بر رو مهر جبار و در برده زلف	صبح عهد است پیمان در سب نلد است برا
رور نکسله را سه ارا این نس مجوی	با برسان برح آرتل سر سا است برا
مهر ناسده بهد برده مچر بعاک	سرو ناسده آن نامت رعنا است برا
سایه عاطف ارحاب دروس مگر	گرچه سلطانی واسکندر و دار است برا

سر چو مسکن بره حاجب دروش نه

ای ناب اگر از هت والا است برا

۴

طبع دارم که رذارد در رخ آن مهعاس را	که رافتت که بندروی همچون آفتاب را
گلدنای که ممدادم راستک دینه آس را	همی خواهم که نسیم دمدم بر هاش را
هاراست و مدام آن سوح رعنا ناده میسوند	کسم از مره جسمم سر سح کناس را
الا ای عدلنان جس گونا بندازند	درک گل بروی چشم بلبل رحجو اس را
اگر از حواب رحرد در ای سسین روس	کم از سوزن امان لیل گرم آش را
همی دارد بدل سوق سواری مهلمای من	کجا اسم نگریم دمدم بند رکاس را

الا ای سر سرد هانچی مسکن قربان

نگر این نامه را از من بفرگردان حواس را

۵

بر حواب دندم آن لب عناب رک را کبر خود همچو مدهد اعلان حک را



۵- ح آ را و دو م الم اندر دل و د جان رهجر از رطبه دو ان اما است  
 ۶- عت ان د ا و حوار آنداب  
 ۷- م از عکس اب ا سودناه و سرت ان است ا - ر- ام- ر- ان آ ا  
 ۸- دو م اندر گری من یکی سره ن وصل داد و ن سارت طان ر م از معان آنداب  
 ۹- حناب حصه سکن فخر کن از د سرت  
 ۱۰- راکه ان موم ن ان انداب

۱۱- دل در اراصال و من در انداب و ویدر دمی در اغر و گل دور است ا ه  
 ۱۲- تصور ارا سوا س و ان د که می در سا رو گل در اندر و حصه است ا ه  
 ۱۳- اندر ری اندر ساعر و ارا سدر و باو روت و سب حوراد سرام م بر سر است ا ه  
 ۱۴- س س و س و ر کای فصا اطو و حیدران رو حوس را مسگر است ا ه  
 ۱۵- بی دفع گرید جسم بد حوار گوان ح حالی س می راست کاند و ح ر است ا ه  
 ۱۶- گواه عاشق صادق اگر در آسین احد مرا ان س که حوس ر م و هر سب حوسه است ا ه  
 ۱۷- حناب حصه را گندار و سکر ر دل گو شکن  
 ۱۸- نه اسماء د و و ط - دور است ا ه

۱۹- امسم از طرز ی کندن آرزو است و س و س از آن اب - دان سندن آرزو است  
 ۲۰- آن لبی گرمی و - هر لک حوس عاستان حای حرن د حوران در مکن آرزو است  
 ۲۱- که چون مجل عیب رندالی صد - درهای افه چون مج و ن دوندن آرزو است  
 ۲۲- در میان ره و حجاب دگری و ا حجاب از بچه سدی درین آرزو است  
 ۲۳- آن بهان ارمند و سنان وصل را بعد از آن آب حیدان برورد آرزو است

۱۲- ضرر کن مسکن و دل بر سینه امید بند  
 کس س هجران و وصل او رسندن آرزو است

ناروت معنی که از این پس نگردد  
 این رسه گسسته بد بریده را  
 این عم گزان را طرز آمد که حواصکان  
 از آن دهد در آن حریته را  
 دل را در این سا در آن درد هجر  
 این دور می بندر که تان گسسته اند  
 در ام ل سا چند رسه کون  
 اندل اکوت صلح است سکر کوی  
 این از ر بهاد طمب ورنه را

مسکن کوه و صفت جو صیاد محدود

۸ از آن رسه حوس حوال رسنه را

از دم اند در همه روز بی فاد  
 گویم ای آند سران در ام کن ری  
 ارباب سکران در آب دندان انکی  
 مهره اب و سه سون بدر کسب استهوان  
 گزرج از عساق خود آگاهی سکر  
 رنگ حسرت را از م رانکه چون رسم کند  
 گز سب سون گاه سف را در رسم  
 ساعروم که و عکس ال خود را او فکن  
 اه که نام بس حسن از کدر سارد رسم

داد حواصی و وسکن و دحواهان او

۹ گز سب استه مانده اصف وم الحساب

حان از دوری از به ان آنداب  
 کسر رد ان برده حان که حان آنداب  
 اسپده افغان راه دل عافی و معور  
 آکه حان از کرباه و معان آمدناب

اح ۱ ، ما آن آه روح س - ورف  
رف وگفت اندر مردن سال م سم  
صحو محبون دل دو اند در نه ای کاروان  
هم آنا ادل جمع رسان خون کم  
اند الحی سب گسوا در گم کند  
عمر سکن ود حاصل که مدار اسطر

۱۵ حسن آهاروب جسم اراء ر عاقل س - ورف  
لرا هر روی کوب سراج س -  
س، لایب ای س رحسار گل در سبک  
س فروع سعله رحسار اورب  
ه گر اسال رحب سب در فلک  
املل ار چه عهد انان سرد گل  
گوا مللن فواس ناسد  
سورع هکر نکر مرا آساره سب

سکن حرار مرات محبت و حام دوست  
۱۶ کعطره می دگر س در اناع سب

ارح دوست نه از دور سب باز من است  
رد دل اندر از رگس چشمس برسند  
دو رفس که حن را بحنا نار رد  
کافر ششم و اکس لاک مگوم  
چود از حلف حسن و نالند عباس  
رانک حورده در فروع رخ انداز من است  
او نداند که طیب دل مار ناست  
هر از مسک حن طله عطار ناست  
دگر سح بو رحلقه رار ناست  
که حسن س رنگ گردس دار مر است

دنده رگس نارابوی چرس سب      صدۀ عره سهار و ی چرس سب  
 مسی رگ کماندار بو بی چرس سب      من از ان جن که اروی و دندم گم  
 جهد او از بی گراروی چرس سب      ناله دل لیل که معلوم نکرد  
 ا حسن گرمی نارابوی چرس سب      وسف مصر که بدن حسن و لاجب نگری  
 سکن طر طراز و بی چرس سب      سررف و دندم بدل از عم گم  
 گوس و از ی دندار بوی چرس      حرم و در مام همه طی سد طر  
 سجه و حقه و دستار بوی چرس سب      چه ی صد عوام اسپه گوس راهد  
 سران نکه باسرا بوی چرس سب      ا که در دهوی عالم بی صلح آمد

در آساره مسکن س از این هرکس هست

۱۳      گفتم ان عادت اراد وی چرس سب

هر که را سجد رحسار مه آ ن است      گمان است که حور سدر سی این است  
 ره ره گر مشری روی مه سده صحت      که را حوسه از حرم رح بوی است  
 برس ابرو نکم گز همه ندگوی ولج      که چه سوری است که در آن دولت سرن است  
 رگس از سرم بود باغ سرا فکنده بر      او اگر چکند آنکه چو من مسکن است  
 ندعا آنکه رهای من اریند و خواست      دسمن است آنکس و آن بسبدها برین است  
 سب از خون کسان در پی نکه رمن است      آنکه طاروس صفت بال و برین رنگن است  
 هر که در صومعه اس دند و نگوند از من      راسی منهد رندان و درسی این است  
 حرم که دل را نصفا محرم سو      سعی کن حرم اساعانه دوسند چندین است  
 مرن از دست سبم سبک و چورا هد مسکن      دهسی را که در او طار علی است

ماچین مرینه گر رهبر دلها گردی

حاک درگاه بوکعل العبر مشکس است

دین او وصل رحمت بود در حوضهای داد سینه آمد دل را بشکست  
 سر فراری جهام داد و سانداده، دم الک و در سردر دست کفایت را بست  
 هر که چون من است در دعا میخواند بعد اندک حلقه مرده سر را به سارالست  
 آن تا خواست از دست او نهاد نه کس در دهر زده بار آید بسند  
 مرغ دل اردام او پوده هرگز در خواست گرچه صد صناد دیگر در کمال او است  
 زده اموس را مسکن زد مروه نه

۱ - رسته رنگ از راهدان است

دلم به بد سر زلف آوری را ام که گنج حسن را از دوا بی حد داد است  
 ای که ای آن سر را ارد که نه و ده آن فدای رسم داد است  
 بد رهبر و اهلان چه عسر کم تر گویند که ای چه ادا است  
 ای که آکس ای ادا سر و ازی که نه، سرو آزاد است  
 را ای آزایی وای عسای است که در درون م راست سوز داد است  
 چنان ر دست لری از گم جان که خط خوری از صبره امداد است  
 - جان گره گم ای چه روح داد است چه گنج هاست که جان روح داد است  
 ر دست ساده این ر آس جان که آروی و کس حاکم داد است  
 های هم سروس ای ح ای است - ایچه راهد خودام داد است

۲ - عم چه که آن و در دل دروس

۳ - سر از حکایت و عین فرهاد است

عات حسرت نام من راز درد مند آگرم حیات عین لب لعل و سحر حیات  
 همه ست و در دما هم که سر کرد د هر از اره آبل که غم ای است  
 حو ای اول مه ز می هلال گردی دو هلال عده آمد چو را روی آمد

رک مُسَب و راروی دوسمشریدسب      کُرفسب ی حاطر هساز من اسب  
 ناسد اوربک هم از عبارتگه دل      گمب حورسدلله روی دوارمن اسب  
 گمب ناوصف رح ان ه جوان مسکن

۱۷      عمه برون جعل از رسه اسطارمن اسب

بمس دل از جلو رحساز سب      از حه ساناا ی داز سب  
 در طلب حب و مردوس سب      هر که در ان باع طلاکار سب  
 اس که سگردد بظنر ها عرب      آکه در ان مصر خریدار سب  
 دنده برگس چمن سه جوان      سهه در او سب آه از سب  
 رایحه مسک - م سحر      بچه از طله عطار سب  
 سرو حرامان ه عجب در چمن      از از حلوه رفار سب

مذهب سناا رصکن مرس

۱۸      هر که را حواص را فرار سب

چهر دلکس آن اه ندیدم ورف      وای بر ما که حطک رسدیم ورف  
 کسه سحر بزم ولی افسوس ودرع      که سر از ی فال بدویدم ورف  
 ساحب گلکس او دلکس وحرم ادا      گرچه در ساه سروس بخریدم ورف  
 سهدی از سرب سربن دهی بوسدم      رسر جوان محبت بچسیدم ورف  
 اندر کر ناک انگسب خود آودکم      ران لمان تکس تکندم ورف  
 ناوک عمره اس از ای درافکندم حاف      کاروی سجت کمااس کسندم ورف

بوسف گیلان مسکن رس مسدوگمب

۱۹      از عس برهن جان بدویدم ورف

دامن وصل بوحانا هر که رأند سب      دست از جان جهان سوید در او هر که هست



دل رهت آن رند آنچه جای دارد  
 چو رحیم رحم اسان همه در راهی  
 که مروع معدر رح سنده حال چون سنده  
 رح و ادبات عالم رسنه دگر گریه  
 نه ناده کسه ار سنده من سنده  
 عرل از سرایی اندل اسرا رسر مسکن

۲۲ لب روح جس گسا و سکر هسان مند

آسای و هر ی سان من و دوست  
 رسنه مکنی آکونه وهم گسند  
 ود سکت ره ی زبان من و دوست  
 که نك رم دگر سب گمان من و دوست  
 ملک از کسکس روز سان من و دوست  
 جی عاصب از ار گران من و دوست  
 در سنده از گهی جیحوان و دوست  
 بواکه کسه هجر گمان من و دوست  
 دل ی دور مسکنی که رود سای چسب

۲۳ چون سان منهد از ام و سان من و دوست

همن نه برس حاکم رسند و هیچ نگف  
 باد او عرلی عاسانه منکم  
 سندنس از سر عسم جهند و هیچ نگف  
 که خون رمال ورم منچکند و هیچ نگف  
 مرا چو دند سخن را برد و هیچ نگف  
 گرفت بصم و آهی کشند و هیچ نگف  
 که مدعی دم رس مکند و هیچ نگف  
 مدد موصوله بر خود خرید و هیچ نگف  
 همن نه برس حاکم رسند و هیچ نگف  
 باد او عرلی عاسانه منکم  
 سوار مسند و سلطان حاک دند مرا  
 تاوکم رد و من از س رسم دند  
 درون مطس اعصار گرم صحبت ود  
 عصب چاره ام آد طب ر نالی  
 حما بحای وفا کرد و کسب و اما دند  
 علام همت آم که هر چه دند از خلق



می‌جاس کل کل و عاسفان حمل حمل  
 حسد روس سمع جمع زنده در ح سب سمع  
 سر و سروی حوس نگه ما است و ماهی کی کله  
 بو می در مصر جان و دل بر لیس جاودان  
 اله من عم فرار و عمو او جانگذار  
 حال روس روز و شب و حالش مرتب  
 ارمای عر جان حسس از عاسفان

ی ر سبکه ع ر طی ای در اوار حاک وی

سکر کاندر دست وی سبجه صددا س

آکه دو رلمس های دل حوکه نه است  
 س لس سپد کی کند سخن از خود  
 کوهی دست عس و دامن وصل  
 د مران اهدر رب عاسوی  
 از ی دمع گرد حاده العی  
 گوشه - ان هجر را هه رن

از عم جوان چه دیده فاند مسکن

آنه دل سبک حاده سد است

۱۱

عجب سیدی رحمن سه است دواله ناروب  
 سناحط گردد اروب جمع کن س  
 سگمی بهاوی عسای از رگان جو بر رب  
 هزاران صدرا از نا در افکنیدی در ان صحرا

الک در آجل و سدل کن چو من دیوا نه است  
 س سمع او ردمع کن چو من رواه سب  
 هر که او حور سر و مه گرسند حاه سب  
 در هجوم این و آن در رهنگد اساه سب  
 ا دم ناسد در ا روروی رکاساه سب  
 زور سب را و سب سبگر که ان افسانه سب  
 ع ارا ان دراه جان ه می مرداه سب

که احوح سگه را سب ر در کسور ربوب  
 خلاص است کنر دل از عمان دو گوشه  
 چهار ور دس است گوا چشم حادوب  
 صد اندا حین حانا چه جالا کسب اروب

۱- جاك جو مسكون سرد استرد

۲۷ ناله ررد دامان گدست انگاست

۱ اندر می نوبه نداد ای طاعت است از آن بهی از صبر و عاقبت است  
اع اگر چه آن که در معاست عاوی از تمام رنج و اعب است  
می گوید پس دوست را در بیسمع آنگر جسم دوست ننگند سعادت است  
تا هفت هفتی جسم من کار رمال و ما سوز و روضه است  
الای چه دم صفت رده نگاست گویا ر طاق اروی و نمار حاعت است  
وار دست عس لست بجه رحمت ال آ آ که حج رجه نوی در سعادت است  
مسكون پای و ه کوه است جان نكف

۲۸ جویست غای نه هم س سعادت ا

۱ من چون ما اناست گوی است در روی او رحسانست گوی است  
سره اری رس از رس که دارد روبر واه آرم است گوی است  
ان است قدری که کوشا اهل دل استندار من گام ساه است گوی است  
رلف بروس همانا الله الاسرا ود در رس صبح ماناست گوی است  
آن حذری و سهار رس است ل روی آب حواس گوی است  
عمر مرگان او اندر گمان اوان چون نيك ور دست است گوی است  
سر آن بسکین که هر سه ی ساری مرسد

۲۹ از س هر درد برمانست گوی است

۱ در جسم است از گردن ساه است در آن جسم حمار رگس ساه است  
لعل او اوب ريك حصه اس ساه نك س آن سوح و ريك گوهری در اهد است  
اسانا هر که عد و عر از فرجند سس هر جرم او او چه در ساه او هر راه است

چه را خوف از آن عهد گویان مسکن

که گرفته است راطمع روان از هه ناح

در وجه وایست بخراچین و سجح	گر حامه عمرم سود از هجر و سجح
بوسه د بترت حق ا فلم صم	بر جهره راب حط لاسجح
سرر حط ویمان وهرکس هتارمههر	سد کوی واس مدیح ودرگاه و مسلح
در محکمه حلم و سح بصی	در مدرسه سب صی سح
در ناله هجان و لیل سر شاح	در فهبه وصل و ککک از رر سح
دروس حر از رسک ورناسب براهد	کرن حام ندارد حر از حنه طح
ی حصه سکه درجه ای طی رعی	کرن را ساس به بدل است و به سح

سرمایه مسکن بحر از حب علی سب

۴۴ آی است که حاموس که آس دوح

عسم از سلطنت و همر مدام است اسح	م از مرحدت دوست جام است اسح
من سودا رده را ناده حلال است حلال	ابو حون نسوی روحرام است اسح
سوهه هره کر است و به رهد و ه را	کثار ان هر سه را گو که کدام است اسح
سب ماهر دواگر روسی طلعت زور	وازر رسک و حسار ور چوسام است اسح
گاهی از مدرسه زوری جرات حرا	نگران رنده دلان راجه مقام است اسح
چه سلامت طلای مدرسه دارالجهل است	در حرات روی دار سلام است اسح
طله ات حون کسان است و مرا حون زان	حرف ماو و دران اب ام است اسح
ارا چه عدا رسد ار مطح عب	رو در حاه طح بجه و حوام است اسح

ناچوسکن کسی مدگی بر مان

۴۵ توان گف نام بود نام است اسح

دام حجر روانستان اندر او و هلال حیح جو آند ه س روی سکوت  
 ، سکه کسه اودا - اندر لری وچانا مال آر دن نسبت نس را رس کوب

ارح حوب و درم جعل دلهاا س سراج

۳۲ کی است چراهل دل الحی بحمصص مهجاح

گر هم حیح کند سمن و ه در او و ح کی روو آندسان ه جو و ماهی رباح  
 سروار از دوحیدان کند او طای کی سطح رح رحسده ربه کرد باح  
 دل و روان سد عمر کن ای حسرو حس که سه از کسور و ران توان رد حراج  
 ا بک فدم ر مهان سر سبی سبی نسبت ر سمنه کلاه و باح  
 آنگه عار آندس از هر هی روح الا ن روف عسی حه حولان هی اندر معراج  
 درس لیس گوید هر حلوت فیس دف صلحس ا هف تلك باف رواج  
 روسوی که دل با سوی چون مسکن

۳۳ بارهه روی خار دوان هر حاح

کی نگارد جو و سگر می از قطعه حاح ا نگارد مهد ار سرس از هر باح  
 رح رحسایس هرنک اص رح رور رلف چاس هم حص سواد سب باح  
 در کما حاه ا روی و دلها سب هدف ر حدنک سر مرگان و دلها آماج  
 کوک دری حس و بعالم صباح رح مسکواه را طلب حورسد رباح  
 با هر سوی و راه دگری طی تکم که حر او سب صراط و بار او سب سراج  
 گر مانند هم صورت و معی رواج می آرند ون هجو و عقی رباح  
 نهف مدعنام دل مروج بحسب آتجان کن برود فکر بی استعلاج  
 دل مسکن که سد از رحم رای محروح وان باف مداوا وان کرد علاج

ردان جلگی مستندار رلف بودند ندانم اچه گف اندر اام اچه سن آند

ندانی از عب مسکن سسد نادل همگن

۲۸ طلوع صبح آند ماهام نا چه سن آند

سرعب ه ساسه طلندن دارد	این کجانی است که نك عمر گسندن دارد
خوان گف زبان ه رد آنکس که دهد	ان خود را عطافی که خریدن دارد
گرچه خار است اسررس حرف رعب	این یانان بر از خار دودن دارد
دایی از سرنه ددن و خان دادن را	ان مراد از در خان طلندن دارد
دست گر سسه ربحر محسه بود	امامت سر آنکس گزیدن دارد
مطرب از برده عشاق گزداد سور	راست اویم سجن این برد دردن دارد
سجن هجر و سرن لب آروی برن	گرچه بلخ است ولی از وسندن دارد
رده وصل بوگردندن و حال احسن است	خوسه اری استرح خوب ودندن دارد

دل مسکن که ندانم تو چومرغ هس است

۳۹ سکن ال و راز میل ریدن دارد

امسم اار طارر می گسندن حوس ود	وسنوس از آن لب سرن سندن حوس بود
گر چه هم خادم اهم لك هم می م	دره از آن می رنگن حسندن حوس بود
آن لئی در ی رد همر نك حون عانقانی	حای حون دحیران زر مکندن حوس بود
در مبارحری پرهن بود حجاب دنگری	ان حجاب از هجه مسی درندن حوس بود
کنه چون بر محمل هجرت بردن لیلی صعب	ر ههای ناه چون مجنون دوسن حوش بود
آن بهال بار مد وسان حسن را	بنداران آب چسبان برودن حوس بود

صبرکن مسکن بوندل در رسنه آمدند

کریر هجران بوصل اور سندن حوس بود

آنکه پ کس مادست بر صمد ر دارد  
 آنکه عاس کس رسم اسب و ازاله هیم  
 چس رلف مرا افکند سبحانده ر صعب  
 مرغ اگر وف معخواند نکس هر کس که برسد  
 دل را ا دنده داسم که بهر و وفائی  
 دل حرامی میکند نهوده ناکی سرور  
 هر چمنان مسک کار مسکن ساحب روان س

۲۶ سر تکف بهر فصاحان از بی بندر دارد

دل از هر نو امست دگر آوصان دارد  
 من بهاره هر سب اسهر سوره وادارم  
 من معرون تکف امشت دطاوا اجادارم  
 من بدل دل رحون و ریک کهر یادارم  
 نگوسم بار امست نامه از باد صادارم  
 سی من سکوه ها از حور بار وفادارم  
 مسم مسکنی که باحسر بر احدی ندادارم

۳۷ از آن رسم که او نامن دلی نامن میان دارد

اسر طره ریح و نام ناچه بیس آند  
 بودم باو سوندی که نامم آرزومندی  
 نده ساهی می نای که اندر اسجهان طافی  
 مضاه سنی رسم به بر مکند گنم  
 رو معون مرن بر هم دل آرد لیلی  
 رعصب رو روس در اصطرارم ناچه بیس آند  
 سار وعرفات دادی حوام اچه بیس آند  
 نامه دمتم ده از هرامم اچه بیس آند  
 که خرعه هر ه کن اندر حسام ناچه بیس آند  
 که اندر ان باهان گام نام ناچه بیس آند

بالتحریر آن سبب از ناله سوزد معصوم ارحم فحسان وجه گیری کرد  
 الای وارم که چه گندس در جان مچه که ود عسوه که مصلی کرد  
 عشق و معلم همه را اگر د آوج

۴۴ دربار سخن جبهه نری ۱ د

گفتم دلم از وصل و هوست ای که گذر حواس حوین ام گم که ایضا کند  
 گم چو روح ساری جان من سبب اندر مان که آگوده جسم جان را ایضا کند  
 گم چو رحبری رحاسه وار حوسند ای که ارساط و وجه از ره ایضا کند  
 گفتم حدیث هر است اسره گذر اسباب که اسکار زمین سر است و جاما کند  
 گفتم که دست آن را از اف رحمت گفتم در رلف است ایضا کسی سام لدا کند  
 گفتم و عاشق من کسی چندی رو آموج گم هر هر کسی من ایضا کند  
 گم آگر از اسباب دار و اف حوین که ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا  
 که م بو مسکن کسی از هج گفتم آن ایضا

۴۸ جان آمده اندر اس از روه دام کند

ل سرین و از ناله سوزد جد روح و داری ایضا سرد  
 سب از ناله و دوی راف و سی را دراز حکایت آن دل چاره آ که سوزد  
 بهمن اب هست است نگار از بو که ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا  
 گوید بدان تکم حال اب را که دیگر رهمن آدمی آن دانه گند سوزد  
 من رحسته رحمت سر هروسی مه را صندل از و ساسنه پریم سوزد  
 دامن از موج سب سب کمره ایضا ام که چنان ایضا ایضا ایضا ایضا  
 ای بوی هوست عسوه کن و اده به رفیع کردم رده حر که کردم سوزد  
 من از می دهی ای روح روان در اد چار از رطل همه از سله وار جم شود

هر چه که از عاصم یک گزاجای کند  
 خاطر رلف رسام بر این گردید جمع  
 انابه ما است ظل پر سدع مهر  
 دل آگ از همه رلف گردید است  
 مدعی از ی وعودی بهر از ما او  
 بعد از این و مرد خدمت و کی اصل  
 هر که چون مسکن وان رد که رککاخ عالم  
 ۴۱ بد او در جهان دعوی سلطانی کند

چو نام وصل بر مسگر اردهان بچکد  
 ردود آه دل عاصمان او رسم  
 طر گل چو ای رای چندن گل  
 راست دید رسم ولی از آن رسم  
 از آن زمان که عیب نکه ردی منحل دل  
 مای ناهه الی گرس س مجنون  
 خندان رسم عشق او بر دلها سد  
 چو وصف هر کرم خون رددنگان بچکد  
 جای رحمت خون آسان بچکد  
 گلاب گردد وار دست امان بچکد  
 ه سر مادرم از مر اسعوان بچکد  
 هنوز خون دل از جسم کاروان بچکد  
 هور اسک وی از جسم ساران بچکد  
 که دیده بر روی حوس ارکان بچکد

سند ضعیف یونان سرهای مسکن است

۵۳۹۱ و حیواندن وی سگر اردهان بچکد

آن اله حاسور که مرغ سجری کرد  
 کس گنج بهان را کند بهد ارار  
 رد پس عم از گو بسه فرهاد  
 با معجز حرم رسل را کند  
 در منده گجه دلان برده دری کرد  
 دیوان سدهو داد او سجری کرد  
 ان از سیک کوه گران را کبری کرد  
 کس دعوی سوس المری کرد





۶ گر + و چندان کبر حد گذردیم      و راز و چیدن است اسد چه ضرر دارد  
 ۵ است اگر ناسد همان سگی راهی      عاشق کسسان است اساجه ضرر دارد  
 ۴ گر آن همه ازس از عمره هارس      هر من سکن است اسد چه ضرر دارد  
 ۳ کر هجر سر ردن ا خون حکر خوردن  
 ۲ کار من مسکن است اسد چه ضرر دارد

رحب بخداران سوی معذانه مماند کند      هر دم از دل ناله مسانه مماند کند  
 مرده کاهن کسور دل خده رد سلطان صبی      جان نجات ما جاناه مماند کند  
 حوس ناند سوحب سب جلوه صبح رحس      حظ اطل روح برواه ما، کند  
 هبل رائل سنده سب عسی سب ارعم هار      و در دماغ این دل دوانه مماند کند  
 راهنا عهد چهار محکم سدا در طی هر      سب سمانا دگر ما مماند کند  
 سده مقدم مسورب رحبر و سر زدن رگیل      دست از این سجه صدانه مماند کند  
 حکم او نهاد رکعب جهان از عدل      سب سوکن اردا سر دانه مماند کند  
 گفمن سبنا خاطر ها ی حنک است جمع      گف بر رلف برسان سانه مماند کند  
 گفمن سب سبم است عالم بکن تکلف صلح      گف این نک حام دار ندانه مماند کند  
 گفمن دل در فریب حال و رلف مرود      گف سرهان را اتمام اردانه مماند کند  
 گفمن کنج حرا است مسکن راعام

۵۰ گف رج گنج در و راه مماند کند

دست در رلف سه داند از من چون میکند      اچه دلاری بداه مار کج افسون میکند  
 جمع حور بران حال و حظ و چشم و ابروان      دارد اندر فیل عسافان کسسون میکند  
 که زمرگان در صف آزادی و حنک و به مرد      گاه با نک عمر به سجون میکند  
 نازم آنگاهی که چون حم حام بر کعب در سناط      نکه گاه نار بر سب فرینون میکند

چکند حوس ن گرساند مسکن

رفع این سینه ری علی مردم سود

که اس چشم مست بو سرا حوار اسد	که اس چشم مست بو سرا حوار باشد
که چومن اه واعان بچس هرازدند	که چومن نا واعان بچس هرازد اسد
که ربر بر صبت ودل سرر ندارد	که ربر بر صبت ودل شرار باشد
که ررك وبوی دلها کفس نگار سه	که ررك وبوی دلها کفس نگار باشد
که پار چهرگان را عرس از بهار دنده	که پار چهرگان را عرس از بهار باشد
که راریان سنان جدا مرار گسه	که راریان سنان جدا مرار باشد

۴۸ که همان و آه مسکن هرا ناز دند

که طغان وآ مسکن مران ناز اسد

حدا ر درد دلم اگر برا حر کند	حلت سلك وآ هم نصن ابر نکند
حدا ر همت خود دور سارد آن ناری	که رحم برمن و بران دوچشم رنگند
هر رمی چه سد از من کنار نگردی	کسی چشم من ای مه برا نظر نکند
هراز هچور مت مانل است و مندایم	کسی چومن رهت رك جان وسر نکند
قسم طلاق سو ابروی دسه انگرب	که سخته دل هجز او حاب دگر نکند
بان سلك که ر لطف چسیده جان ودلم	که بلخ کام هرا رفع بی سکر نکند
سکاب عم دل مو جور رلف برس	سرط سهو که در او ساوه گر نکند

عص حکاب هم روزی است دهر صق

۴۸ چه دند سانه مسکن که معصر نکند

نار اچه کج آتش است اسد چه صبر دارد	اما سرکن است اسد چه صبر دارد
بی در س ناری ه در عم دلناری	گر رسم وفا بی است اسد چه صبر دارد

سور اهدرم دل که دامت سورد چو حرم ن رسم بخون اسه دار  
علام هت مسکمرانکه از سن مرک  
بحای سیره و گل سهر و نرس رمرار

اولای وما را عهد و ماسب وس  
سرب مرک اولن درمان دردهجر سب  
ای دل ارضدار از حجره حجان مهال  
ماو نك همدی در حلقه رلف حوشم  
صاف چون آسه بودن سب در صهای رهد  
مانعی سر حوس و در تکر صورت نسیم  
سعه و کجکول و حام و حره در معنی یکی است

سد چون مسکن کسل دام از بی دلپامه

کن عمل مخصوص دل رسم سبط است و نس

مس است و حساس چون لعل فتح بوسس  
حام است و نس او نا کاسه حسد  
گفتا سرب آم آندم که ساری جان  
چون دانه نام اندر آجال که رچهرس  
عود است بحای رلف در محرم ر حسارس  
آسوت حهای س در عمر حور برس

سبب از دو جهان مسکن دست آنگه نامدی

کنسام در آورد با صبح در آهوسس

در هوای عشق ابدل ایمن داری کوس  
بر سر این آس اعظم باهوس داری بحوس

عمره او آس اندر جان لیلی مرید      ناله من حوون طلب رارمحوون منکند  
 ن رکارو عسوه دلداز ودل درحرم      دانای سم وکاب وی بلهون منکند  
 س اران کرچورر امی - بنده سب      آن مه راده کاراروی هاوون منکند  
 حرح نار دستب سکن را که در میدان عسوی

۵۲      اکند طبع حوس صد هماون منکند  
 جرد و فرقه مسروطه و راست داد      تاچه عمل سیند کسی اوب مهاد  
 مگو مهن مسروطه هج حر عاسی      من خاطر مسروه هر اسناد  
 چوعسوی ردندو عالم صلاهی درب      حسد که گره حر بار هج کس سناد  
 که در گرون وای سب کردن وکس      هر چه رای سود سب وند آزاد  
 رارست ولی اندوسس ار سرراف      رادرست ولی دردلس رهص وهاد  
 ایل سکااب عاسی که در وصال کند      چمانس رجاتاب هجر ا ااد  
 سی که مجلس سورا دل راگرد      که عمل وعسوی که سون کیندوی مراد  
 رس عم همه از عسوی احدرای کند      اکبرب آرا دهد دل ر باد  
 نگو در انجمن گار جان دل مسکن

۵۱      ره کار رآند صداکه برحوون داد  
 کمحمد راف برا ای عرال سرسکار      وان سبازه کیم از ار درست نار  
 بدان شان که دو صد چس منکند درنک حم      بدس صبت که دو صد دل هاد درنک ر  
 راو چو چنک ربی اله حرد دار دلها      بدس برانه که د حنک آنداز رماز  
 بدان بهای ی دل عاسمان در خود      بدس بهاه بسنه است برعک و قطار  
 مطبع سح سم نارمن گری جان      مرید سجده م نارمن کمی انکار  
 من آن سهند دل ار دست داد ام که سوم      گهی سهند تکه گا رینه ار کماز

دو حال در دهان هر که دند که با لال  
 گمان ر که مرا در حس دل جان منده راحت  
 در صورت خود دست و راب راعه افکن  
 دست را گو از دل حال مهر بدین  
 عجز ز کور و ان هندی مارونه من  
 هار رسم عده من سه ۹ رسم در من  
 چو بار حاره و در کن از هسب من  
 که سوره زار رو د گاه در رسم من

ملازم ه - مسکونی و طبع اهدس اوام

هماره در صفت دل او پهمه در من

بدل کوی لاله رحان رهسار من  
 رد عر صحتی از آسا مسکن  
 چوون همکوب از بصد مگس من  
 برا که صبح سب ود دستار او سو  
 سجه لامب اهل جهان مریح  
 جان گدای مکنده و جامه اس  
 راه دل در دست شریف مات سد

مسکن صفات حاجی از خود مدار دور

اندر حرم حضرت او رده دار اس

آن دلارام که باک نکه کند دلگرس  
 س از آبی که رآند بی قبل عسان  
 گفت اگر آم نارید کم با کسب  
 سوخت اعصاب مرا آس عس چور دل  
 مظلوم مگر اع کس از بارو کس  
 اند سکو رهبران و دل توان کرد  
 همه گویند که از او خرد دلگرس  
 کاس از حو من آلوده سود سه رس  
 حنک آن کنار که احجام کند ناخرس  
 چون در او هج دند بخر بصورس  
 کس گویند و کس کینه چینه مصرس  
 آرازل بود مرا ان حور و حفا عدرس

گر جای مهر هفت نمکند جا آکس	ور بجای سهد ره رب دهنده ساقی بوس
ردها ان سکو ار جان گرگی عین خطا است	بار بر گناه خود مرد سکر مروس
راز پان را رندار رده رو دست دست	گر مگس را رسیدی خود عمل را سر و س
مامهار ایه گردون دست آورده ام	سخ از رهند را پیوده منار دهنوس
عری اندر که ای الله کت صرف	دوس ره مروس آهسته فرمودم گوس

سر کف مسکن و لب رس و جدت کردار

حاجب او را ردها نردم پرور مودس - و س

دانه رجون ستم ارد دست دل عاقل حوس	نوازم که سلی دهم از عم دل حوس
رف رطلد سک هاله مدون رحمت	سب راهه حولی بوس من محل حوس
اسرم گزری حوس دواند ه عجب	گسه گردود اندر عیب هایل حوش
اندل از حون حکر گسه چوس سرات کی	که حرار مرکبی رس حاصل حوس
سوان اساک صر ساک و حاموس کند	آسی را که دل افر و حب ر آب و گل حوس
دنده رآنه از روی صبر بگسای	ناحو عساق بالا کس سوی مایل حوس
مدعی همه راه بجای برسی	نا حال کج و آمد حس اطل حوس
بنداران سر بهم اندر س هر دیواری	نا حس گنج بو راه کم مرل حوش
نک دم ای کک حرامنده بدسال نگر	بهن حون عره و در حاک طمان اسمل حوس

سرچو مسکن ر سر حرانابمه

نا که لطف س سود از راه کرم شامل حوس

حوس دو و سه گرفت هر که از لب سکر نس	به حور مطلد بی هست حور نسسی
چگونه دل سنای حور و وعده بدرد	که حور سه و مند آن نگار ماه حس
بارم آنکه نگار آفرند رانکه در عالم	خودات حویس به مل آورنده و به فرسی

گمان عزم سهر دارم جدا حافظ  
 چه حوس سورا سدر در از ره سردارم جدا حافظ  
 لان از حسن قطع نظر سازد  
 رحمن حلی بر هر يك طردارم جدا حافظ  
 ،گر حوس صد گال سهر دارم  
 چه شد دجاله از خود سهر دارم جدا حافظ  
 نفس را نا جانان منصل کردم  
 هوای لی مع الله را سردار جدا حافظ  
 در راهم رسد دانه هادر اوست  
 سوی اسد نام و دانه ال و سردارم جدا حافظ  
 امان اسکنهای چشم بر برد  
 رفته من بدامان اسك بردارم جدا حافظ  
 و سوسندو سخن گویند  
 من از این چار يك آورده دارم جدا حافظ  
 برم س سوسم اسكن گوم  
 سخن را مانه فصل و هر دارم جدا حافظ  
 ای را رسدی احر گردی  
 من از سب و هفت محصور دارم جدا حافظ

علاو طبع مسکن اس در هت هماون سو

هماون طبع را ناحی سر دارم جدا حافظ

و نوا شده در آفای سزای  
 مشزی حسن نوا فکنده سر بر آفای  
 سرف قدر بود اندر دوی  
 هر اسب که افکنده سرف در ادواق  
 و سه موالده چهار عنصر ام  
 سج بوب رند کوس در این سبع طباق  
 دو معنی و دو معنی است  
 این دو معنی است در این سخن چه افکنده هاق  
 و عسی بو وسعت هجر  
 حاصل وصل رمورد روعم امام و مراق  
 که در ننه سب در معراج  
 هچو احد برم نکه راو ريك رای  
 هلی ولت لوی در بر من  
 سماند راق و سماند براتی  
 جسم صبحار است علم  
 آنجا شکه بندار شور مخالف مراق

مدعی در بر مکنی چه کند دعوی قدر

را نکه قط خورده علم را لود نچهر از فای

عمره چشم اگر فکر حرای دل است      میکند حلوه رحسار مهت بزمش  
اهدای گوشت ای دنده که از مهر بوسل      تکلم بس اشد جهاں و درس  
کسبت طایب از حشر هجران مشکب

سود قطره از خون بودا میگریس

رعب از مانجم و سدلها آفات از ریش      است که از یک مهر خون جوی انگر دُدامس  
روز و شب آن بندر دجار من مسودی خدا      آن مهر بر داسین وین ظلم اهدا گردس  
چون آمد از دل رخ بر در چون ربا او بر دل سرد      آن رخ و دوری بردس وین در دو مهر آوردس  
بس است که جا رحمانا خون دلها رجا      آن است که بخار سخن وین خون بدلها گردس  
چون خون من او را است که با بسند      گرد مرا بردا بس خون حفا بر گردس  
رطوبتی همدست با سینه همدرد سگسب      آن عهد با سسین را بس حساب رسکسین  
دلها حرات از ریش مسکین کتاب از ریش

رس بس در ره سج اندوست در بر افس

من و همجنسی من چه اده هوس      به که در صومعه با مو عطفه مسح حدوس  
اده براد گدایان زره مکنه کس      تا که از عالم وحدت رسد تا یک که بوس  
سکو از دوری دلدار بدل وان کرد      ای سا نکه جهان که رود گوس گوش  
جز از گریه که ران فدا در آن خلوت هوس      گو به یک است و به حیرتیل و به وحی و به سروس  
کسند سعه و دستار راز رسد      او بر سا به حرف سه افکنده بدوس  
سر از ای و نکه خواهد در دست      با سنی دست رسد تا کسبت در آهوس  
و وان مم من از که به وصل بوسود      که بوان گفت دال زره کال مجروس

آرمان وافق از اسرا جمع گردی

باو هم بسه چوه شکس کسی از گوش بگوش



مسی المی سر اوداد خودنواہ صفت      رو چو معجون ہ اان تکم نا تکم  
ور بعد سرا در ر حمعی گدوم      صحت از فافل وا ان کم اکم  
دل مسکن رود از بی آوردن دل  
ای صم حسم جااں تکم نا کم

مرد فصل ومن کبرسرحاں رحرم      طار ہد سمو وردنام جہاں رحرم  
ازب از ار ہدات رسان ازای      بسر راکہ جوگردی زمان رحرم  
ولای بو اگر بند حوسم حوای      از سر حواہگی گون ومکان رحرم  
ر سر براب من می وطرب من      اربوب رلحد رقص کمان رحرم  
گرچہ در وسی لکدر آعوسم گر      اسجرگہ رک از وحواء بر حرم  
ومندار کہ از حاک سرکوی بومن      جمعی طلق و حور زمان رحرم

حر الا ہما ای اب سرین حرکات

کہ جو مسکن رسر جاں جہاں رحرم

ما از بہت راہد اسر گر بحسم      نا سہر ام نکرده نکاہر گر بحسم  
نکدر قول بسرو ازان سدیم اک      از رس ان بلاد سمگر گر بحسم  
در جانا انکہ روی عدرا ما بجواہ      ما از عذاب مسعد و بسر گر بحسم  
دامن عامہ سجہ صد داہ داہ اس      دن دامگہ موہ شہر گر بحسم  
بلعدہ اردرست کہ سر رده درسجود      ا - ر دلی رسولت ازدر گر بحسم  
از بسکہ ود مند و لالصاباں بلند      ما از نماز و رور داور گر بحسم  
ناآکہ ساک راہد ہدکن جو محسب      در رم ما جوردد سا عر گر بحسم  
حرر حواد ماہمہ جاسانہ علی اسب      لب سسہ سوی سانی کور گر بحسم  
شاہاں سکست جورده گر بند از حدال      ما ناسکوب وحسب و کسور گر بحسم

راست چندان اگر این رسیده دهان چون آبل  
گست لبرو حراست حقایق سن سل  
حام آمد لب اسافی مهوس بدی  
رع اسگونه حای وان کرد کبل  
بحر آن بقطه حال و که در صدر لب  
همه کس و و سن بیدان مطه بدیل  
هر المی و سم از ن کند کس ره  
بحر از قول صحیح و بحر از روی صحیح  
راهنا ما و و سورا دعا صحیح کم  
و ه که در مدرسه اهر که سستی سکس

سجن از عاسه گویند و حدت از چه بل

ا امست ره حرت هر زمان آوهان دارم  
بندام چه اعب سد که سئل از دینگان دارم  
نگارم از همان دوس آند رسرسان  
سنا سکوه ردست دلرنا مهرا ن دارم  
با صداد امست دامار راهم دگر برچین  
که در دامم هر از ان لب سر بران دارم  
رو اندوست زار دل مگو مردم اعار  
من دل هر از ان زار اندر دل هان دارم  
بنادای نامه از بهرم که هم فدای خوب  
سرنامه بوسی من چه حسن خاودان دارم  
بجوهم عارض ماهت خوب عسوه و نارب  
که من در انجهان باری چو سرو و سنان

هر از ان و نده دادی دوس آبی در بر مسکن

سستم منطرس سگروه ای آرام جان دارم بطری

لری روح جانان نکم نا نکم  
سکو از دست رهنا نکم نا نکم  
من رهیم ندر میکنند بر معان  
صحت از ناد فروسان نکم نا نکم  
م آنها سنا دند همگی مست و حمار  
اله از دست حرمان کم نا نکم  
ند آن دلب طنار سنی اذل حوس  
طریه رلف رسان نکم نا نکم  
اخاره بهی ای صدم از راه و ا  
رو بر آید حسر و حویان نکم نا نکم

و بادرمان این دردی رازی همه دارم	رازی بود دوست من رالم دارم
دو ماریم و من یک سری زار و کم دارم	هم شمار از خاطر وی بار در سر
السن بومن هم رعادت بست حم دارم	حواروی کباب بر فراز جسم بدارم
من از این درد دردا ان روان اردند م- دارم	وار آن درد بر آن آبی سوز درون داری
من از این درد همچون بی بوی دروم دارم	بوار آن دردم همچون نبود حوسی و حروسی
من از این درد نک عالم بر از سوز و هم دارم	بوار آن درد بک گدو بر آه و فغان داری

بحوان جهان از فطر مالد و مگفا

چو مسکن بنده بر آستان محرم دارم	رهمان است و دیگر برك می و ساده کم
روی بر سجه و محراب و سجاده کم	سجده و جام مرا هر دو تکف لیکن حتم
کز کلی رك می خطر آاده کم	راهد سهد مرا بکنه مهلب داد است
در سب اول م مسورت از اده کم	روی ر سجه سنج آرم و راد معاد
با سر طی که مرا از فرساده کم	بوسه و جام اگر سهو شود انبوند
رفع سهوس چه سسه چه اساده کم	حالی از سلك سن و سر با ند
روی رفته ابروی بت ساد کم	گریه در می اگر روی دهد خود رودی است
عسل رسی از آن آب خدا داده کم	حاک در گاه بان سجده گه عصی است
سجده آنجای که سجاده ام آماده کم	

حد تکلف و مسکن تنگی عمر بود

حد تکلف ما سلك هه آماده کم

ارعم هجران آن سوح سبگر سو حتم	رف و از هجر آن تکاز با سوسو حتم
او ریدار هر طرف من پای ناسر و حتم	دوس با سم رحس من بودم برواه لیک
در سب هجرس باس چون سمندر سو حتم	زور وصل آن گل از من لیل دسان بدم

ای دمی آب اماه های را ن  
 سب اسحر دوانه و از آم سر هر ره گندار  
 لعل و و ا ن سب اسحر دار دهان  
 ابل دان احم طر حی رو بند احم  
 راهد بروم مکن ار عسی دلنگم مکن  
 ادوست دارم که گو خواهم که آم رو رو  
 کسور سان کرد بر من نماان کرده  
 من از عرف رو رو سب دارم ابل اسوسب  
 ردم سهه دار سه ن دای را ن  
 سم راه سب و حار شم گای را ن  
 درس گل آوار جوانه دهانی را ن  
 آخر پرس ساحم رلان دوی را ن  
 دوی ارم مکن دام حوی را ن  
 س که گو مونه و آح های را ن  
 حلی و دران کرده حور سب ای را ن  
 خواهم مکن رطبه هندسای را ن

مسکن بر زمانه اده سب وسادمان

ربرد از آن لعل دهان ان در سبای را ن

ناد ن ا ا سب حسم اسکارم ن  
 سکه در سب سورم آسی را دروم  
 ناکی بان داری راز های بهانی  
 رو رو سب ابل دارم آ و اله واعان  
 مرود سر هوسم سکه در سب کوسم  
 ا ابل رو امس ابنا ه بهای  
 ارفران روی و مس و افرام ن  
 املک انکدم عسوه های ارم ن  
 کدیمی طر سب راز آسکارم ن  
 خودنا طاب آسا حال عمکسارم ر  
 رده ارکم ارون صرو احارم ن  
 دارم ارب رکب آ حوسکوارم ن  
 کچی ردل دمی ارون آرووی مسکن را

خان من لب آمد سب و افرام ن

مرم ارفی آن ارفال عرفلوان  
 سب امد و فای او که رسا ند  
 خان دهم از سوی آمدی که بگرم  
 مرگ کجائی که سب آمده بر من  
 دست سر سر سب سب سب ابدان  
 مرده دل دل وعده وعده با ان  
 حام لب لب و سه و سه رحانان  
 عمر ر دل دل ربا له اله رحبران

اوحد آنکه آس را کند خاموس آب  
ساهدن رلف بحاس که ارجهر اس  
حال راز من رحالن رس کو ارف گف  
چسب ارحادوگری سارد اربوسم

گفنا مسکن که به اراش رهران دم من

عمل وهوس وهفم وادراک سراسر سوحم

گفمس ماراچه اسد که گه آگوی من  
گف هر کس مراند ساجن ناحوی من  
گف هر گز بجه وان کرد ازوی من  
گف بمرس برسائی بود چون موی من  
گف بار آن هلال عذرار روی من  
گف ررحمت دوائی بسبب حرداروی من

گفمس بی عود مشکن ناگلسان مرود

گف آری گل دارد رنگ روی وی من

امشب بررم آمده جورسد نابی راس  
باری بدل آوحم حسری راهس دوحم  
رورم سده خون سام نارسیکه سسبم اسطار  
اسکندر از آب حیات دیوانه و مهموب و مات  
برواه برگرد جهان گرددم از عین جان  
ناب حوائی رسد دل از فراف سرسد  
مسکن ره حرب روروس رهنه ردل ناب ولت

ای مطرا در برم ما این در نشانی راس  
از عین روس سوحم آس مسائی راس  
رفه از کم صر و فر آه فطائی راس  
املل مبرای نجات و صاحب فرائی راس  
سلاب خون از دنگان داهن مسائی راس  
رسوای عالم گر شد هرحرائی راس  
بازم بگفائی ادب ابرو کما ی را به من

مسکن اگرچه اسك درد از هر دو دیده رسد

بر در گه کوبان هجر و بار کردن

راهدل گم بندو صندم حرم و ککانه مکن	جان من زلف مگره گر بست ایه مکن
خانه عمل مرا بکسر و راه مکن	حرم من عمر من عمر د ر ا د مده
فکر صد سلسله هر دل دیوانه مکن	چردل من ود این بند مکافات جهان
س از این مد هوای درمجا به مکن	ایدل از مسمی چیداس بر سانه می
سجن از می بر آن رگس مسانه مکن	سمع را بست سماهی رحورسدنك
گسا و هوس سخته صد دانه مکن	راهنا حلقه رنار سر زلفس را
این سها که کد سم بر وانه مکن	روح افروز مرا کسره چون شمع سوز
فکر رطل و هنج و ساهر و دانه مکن	سماهی از می دهی است رحیم بانداد

جان ده از بست را طاب هجران مسکن

حوس سر گرم ، پوده امسانه مکن

کوچه حاصل درد بودن من	بهر از زندگی است مردن من
بار در وقت جان سردن من	بلکه آند دمی نالسم
بهر دل آروست بردن من	برد در رد عههاری بست
درد دل سردن من	موسوی و اولن باری است
موقع درد و عم سردن من	سك جارای را سگت آند

حوس دل خوردن آورد مسکن

راهندان را سرات خوردن من

طره نگار کاسران حال که مروی رو	اعدهت بچشم و جان حال که مروی رو
برد هم برین روان حال که مروی پرو	باشدی از کسار من رکت فرامین

مهرم از هجر با ساردو برید لطفه روح اشک امسک ندا مان  
 درجم آن خط و مدود که نماید رگ گیل گیل ساحه ساحه بسان  
 بردس اراں عزل حکیم طاب بجه او و ر ر ر ر ر ر گمان  
 دنده مسکن ر امسک حوس رسا ند

بظرفه جود حود حله د حله بهمان

اهاله مودسی ر طره مسکن رن صد طه ره راری برسل و سرورن  
 هجر و هرود آردل مطاب اندر بر نك سعه ار اورگر برماحصل ان رن  
 از آس رحمارب رحرم ما افکن ورمطلم اواری برحوسه برورن رن  
 ارمسک هسان رلف آس حسن رچن ناراحطاسکن صد طه لنه رچن رن  
 ناحال وخط آهار ر صمحه حلیح نار مسکن صفاست نار براسکر ماچین رن  
 رمردگی گیل را درحاطر لیل حو وانگ سرر حسرت برهسی گلچین رن  
 ادست و سل را ر دامن هسو افکن باب فصل را بر بروی دین ژن  
 گزیده جاویدی اندرس مرک اندل برحرو سربانی ر بازی بلس رن  
 گرگور هلی بو ور صبری و داس را

بر رر وجود حود بر سکه مشکس رن

حواهم برهنگداری سر بررار کردن آنکوربد دل ارحلی هکنام نار کردن  
 هرکس بودی عشق سباحه فله اند ر طاق اروا سی ناند نار کرن  
 سوربوای هسین جان عرفان سوحت مسانداز مخالف رو برحطار کردن  
 درصه دورایس جمعی برش حاطر ناند سان کوبه انسان درار کردن  
 سسل اگرچه بجهد ناراب ار ندامت ما دشمنان ساند هکنامه سار کردن  
 ماند فکر هساق در کبه رومان کی میوان دران کوه صدکرار کردن

ا که د رلف برح دل بحاک و حور کساند کی ح جهان جواری رسم دسان شده

ع دلب آسا گل رو و مسکن دد رارو

دست ارحلی جهان و بای اربان کسانه

آنکس که داد بست چشم را ما رفح کسای که کندس رفح اسما

این قسم حرور را روان گفتمس سر و آگوه چهره را سرد بسس واد

گرماه آسمان بود اوراچه بست اسب هر روز همسسی او با بست ساه

گرماه بحسب اسب چسب در رفح ا آنکه سدرون مه بحسب رفح چا

در ملک حسن سادوسه حال و حط اوسب ا آنکه ا ر اسود اسحسن ا

سروس و جوان رفام آهن مگور رفح ی سرو راهاره مه را بود کلاه

مسکن مرن ملک فباحه رانکه ام

سمن کلا بر بری از ناح ادسماه

آند از دار من از صه اسما لله کم اندر قدمس برک سر اسما لله

رفح عا ا ا ن رده اند از درم گرسود ماه رفح برده در اسما لله

حسروا که ارشوی دهم چون سمن رلف از ساه رسد رکر اسما لله

حط چور صه کندی رفح دل مراسب هل ما را بکن از نظر اسما لله

باران حط و از صهجه جان الکه کم که ر آن صهجه اند از اسما لله

سب وصل ور حلاق جهان معظلم که ماد از بی آسب سحر اسما لله

عبر رلف بود سانی من هر کس حواس هجو رلف و سود درند راسما لله

کام مسکن تکف از باوری از رس بند

دارم امید سوی ی در اسما لله

بارت سرکشه هجران گذر س د و ر اجهه ر کسه ماهم بطرس ده



و اعجاز کجای رسک ان حلجی  
 ادبی سررس را ساحی ارره حفا  
 گنسه مرا ردورب ورعم اصورب  
 روی وگا ره ب دل سده گرد دام  
 درعب سر من ه ب دعای سرمن  
 وب کامرات ود سر حوا ب  
 عرب ما آسمان حال که مروی رو  
 مورد طمن ان وآن حال که مروی رو  
 فامب دال چون کماں حال که مروی رو  
 رو ود ارگان حال که مروی رو  
 گر بلاک دهدامان حال که مروی رو  
 حر و ارجهان حال که مروی رو  
 مسکن را نکاهلی کرده رهط جاهلی  
 سپر مان عاسقان حال که مروی رو

چهره هروس یکی طار مسکام دو  
 گردس چرخ راستی رد دورام روی و  
 حال نه کج لب سر خطس گرداب  
 وی صفا وراسی از درملان طلب  
 مسنی مادو سح را رالم گنودسر  
 ناصح و واعظ ازسرامع سراب نکند  
 دولت حسن را ن حواجه یکی علام دو  
 را که دیند هجکس صبح یکی وسام دو  
 مرغ دل از کجا رمددانه یکی ودام دو  
 ی براهدان که بدینه یکی مسام دو  
 ورنه وون یک تگری اده یکی وجام دو  
 من حوات حاضرمن بجهه یکی وجام دو

مشکن را دعوی فجر رهبر دوا است

عقب مجو اگر سود سانه کی و کام دو

سنگارم رحس دره جاده سنان کشد  
 لب سسل چشم حادو حال سره لب سر بند  
 لک چشم گرا بندراه دردان نظر را  
 ساه عرب نام از ی ناراح دلها  
 راو افسوی عاسق فی الدل ماند احسان  
 ردر ود وارحوس هس کارسان کشد  
 صباح هدرت عجب هس بهارسان کشد  
 اروی رحس اوسندی هس سنان کشنده  
 لسنکر حرار حون ساه برکسان کشنده  
 داه کو طفل را اندر رسان کشنده

از آرمان که روح حوس را حس ویدی      جعل رشع مرحب آفتاب کردی ویدی  
بحد حیده وسوخی و سرسری مسکن

عز لسرای گلشن حواب کردی ویدی

حرا ای رلف نارمن همی بسج و مسکن داری      از آن بسج مسکن داری که در آدر وطن داری  
بجود بیچی چوانمی باز نگمای رنگدنگر      به خوف اربیع و سروی به رنگ سررن داری  
کسی سه ده رنگی باسه در زور سر نهاد      و اندر زور سر حاوند فرس باسه من داری  
سه رلفا عری عری باه و دحام اسی      به رحالهی ادر سل مسکن داری  
گسده لسکر حرازه ارنکی ی ناان      بوران چون ملک اندل حال باح داری  
که دی رسه دامی از آن سه گو کد امسی      جو حوسن جامه احلمه حوسن داری  
همین سرسری اندر باگوسن سدانم      بدان سوخ ارنکده ان عاسی دل سجن داری

نگندی دام خود ادر مان دام چون دای

بدان هر می که مسکن را اسر حوسن داری

بهر آنچه که با اسدل بهر از داری      برود یرون ردسب بکن احبار داری  
به حسن عقی محبون که من فکار دارم      به چس کرسه للی که اوای نگار داری  
ردو رلف و روح چگوی حواب روره دارن      و که رور را ممد سان باز داری  
بدر عمل حوانی همه روره ه جوهر      ردو وسه گاه سلطان بدوشاه ماز داری  
روح عمل مات ماند چو گران کوه بیکر      که نادکار رلس که بوسه سوار داری  
دل و دین و عمل و جان را سو داده اندر عالم      کشش بهر طرف باوسر مهار داری  
سرود اردو لبدم دل مرده رده گرد      مگر ای مسخ حوان و سر مرار داری  
که چس بهار دنده که حران ورا وند      بهر از حران رلس که و در بهار داری  
دیوار سد رحان حمری راز معان را      که و با حشر مسکن هم اسطار داری

بلخ است آگره و هجر از اوصول      آن سپید و حلاوت که و ددر سگر سده  
 در باغ دل آن بعل مرادی که سادیم      از اد کرم ساحه و برک و رس د  
 گریار بناد که شب هج دراز است      نازت حر از نیک سم سحر س ده  
 بلی ود از آه دروم روح گر دون      بر آن دل حورن سیک حدانا ارسد  
 ما سکو از آن فیه عار نداریم      هر حد که س است وهم سرس ده  
 مسکن آگر ب سوح رعم مرعه دل

آی ر ر چه حساب رس ده

دلبر اسرو است آن با نام دلجو س داری      سنبل راسی با حرم اسوسه داری  
 ما برسان رو و کاریم و بوسلطان جهانی      سندسرا وارث که ر سراج ککناوس داری  
 صب صب مرکبان کسند گرد جسم دلبر است      ناوک ران بود با حجر بر رواس داری  
 هر که سید چشم سست سب گردد رس دو عالم      این دو آهوی حطین با رگس خادوسه داری  
 بر لب چاه رسدات بود حال ساهی      زهرن دین است این با حال با هلدوسه داری  
 اسسم کی سروت داد هوای دلم      من چکردم کا حجن حور برم رادوسه داری  
 مسموح ومم و دال نکوسه از کام روان کن  
 ای که اندرند گهت صدمیل مسکن دوست داری

مرا ر گسند گات حساب کردی وره می      دلم رودی و با در رکاب کردی وره می  
 شب آمدی و سستی شراب دادی و حوردم      مرا رای چه مست سرات کردی وره می  
 بهره چه صبحه گسودی نظری باغ گسسی      هزار لیل دسان جواب کردی وره می  
 ولی که در حرم ران و آسانه همی ساج      بهس چشم من آن دل گات کردی وره می  
 مرا نکوسه محبت بانتظار ساندی      روان چشم من آن دربان کردی وره می  
 بهم لیکر حافان چمن چور سمن دسان      دلی چولرر را مرا سات کردی وره می

بر سر گر هوس سلطاب معبود است      هر را نشه کن ازان هوس افراسری  
 هرین باج هر قوی گزلاه بند است      ا که از سر کزلاه بندن بهره بری  
 وی راهن به سبب ود ر کوی      ازان درهن امروز دوسنده ری  
 چه دره وهم سبک ماعب افکن      از ی کسین سبب تکف آور ری  
 گر جدا حوی از آبت که راهند دارد

بهر آست خو مسکن رحلدا در گبری

ای آکله وجود حر داری      ورهجو و دست بر داری  
 رن حران سه او صاع      داسب کینه سحر ر داری  
 گر نام بر ری و ر کس      معلوم بود بدر داری  
 سحر است سحر جوان پرو مال      از حسب که ال و بر داری  
 حر سه جملک و ط رهجو      سوز دگری سر داری  
 خواننده درجه و سحر موده است      ای اند درجه ر داری  
 هر ساحه بی مر ود حاز      ای ساحه حرا بر داری  
 مردم ها ا اند سید      و چشم رهگذار داری  
 گرم کتا رهجو کسی م      ر دهم عدو سر داری  
 در است م ا ار مسکن

گر دون کند احرا مسکن

مرا نکاز از خود سحر کرد آن ر روی      که دارد ه هوس آسه بکشهری گسوی  
 رسان خون کند اد هه از ارگسویس      اند دل حلی ود ره بر سر موی  
 ره بر جسم از ان اند هجکس گوا      که اسد اد فصا آو جس درس جه حوی  
 سبب کرد و چشم چشمه خون رود حانا      سی اندر دمنان روز کن از را دلجوی

شب بر من سوا کردی نگار خوب کردی	دل ندانم مثلا کردی نگار خوب کردی
در عوص ظلم و حقا کردی نگار خوب کردی	بس که در نا که دم عصه و ریح و مذب
این چه آسویی بنا کردی نگار خوب کردی	آمد کردی که من از عسی و بیچاره گم
گه او را روا کردی نگار خوب کردی	ارفت و الهوس گمان کن ناراح دلها
خوب رعیت وفا کردی نگار خوب کردی	گفته بودی نادانم دل آمد و آمد
از اسجارا خطا کردی نگار خوب کردی	از من مجنون برندی رسیده مهر و محبت

که بودی مسموم نارسای در کج خلوت

دن مسکن را ادا کردی نگار خوب کردی

دو صد حدان رسان رسر کوب چوم داری	برسان نارح حا دورلف برسکن داری
بدا سم دو صد خون من ک و در رس داری	گمان کردم که همان اسرم رسر لطف
بمیل خون مگر ادر بن عاسی وطن داری	روی چون از رعاسی رود جان از رس رون
بسه خطوسه لر لطف و عارضه رسرن داری	سر ارازی والجن بس جوان رسن ای گل
مرا آسوده خاطر گرفته رسرن داری	سب دوسن جو اندر مجلس اعزاز سستی
بسه سب سکرای رسرن سر آندردهان داری	عجب و ذکه سو رافکنند اندر جهان عد

و بد وصل هر سب مندی رون و مسکن را

مگر از بهر ولوی دورک رسرن داری

دات حق حوی وار دات سای اری	انکه حق حوی وار گه خود بحری
از چه در عالم و چند رسب اسجری	او خود گوی و بر گشته عمل می نکمی
س نوار حسب که حق حوی و و روی گذری	گر که حق حوی ایاند که آند روی بدست
در بواس آنچه آسه ربا سری	گر جدا ا سد و در حب سه سهای حوس
هر را سه کن از جل ای سری	ناداهی و بهری ایکی کی جمع است

مه چهارده را چون دیده مسکن گفت

بو ما نه فلکی در جمال و نسب سبکی

مراجان امس اندر کوی جا است نداری      همان گوی کن کوب را حاسب نداری

مرا حوں گو سندی جان و ددر مدح جان      نه اسمعل بی امان در است نداری

ردوس این حرفه سه به اراداری زاهد      که ردمعروسان او گرو کناست نداری

صنادرمهر گزوهی زلجا زامن برگو      ه ورت یوسف که مان رداست نداری

مرا از حمت دروسی واز دول عصب      سلمان داود و است داماست نداری

مراد رلیس اروا للیل آناست گری      اص چهر اس و المسی رهاست نداری

مرا چشم ارتکا روی' واز مدهمی بند      رروب جسم سن کار آناست نداری

ه سی چون در آغی و سرائی نه مسکن را

عزال مست نمایی عر لحو است نداری

مرا نام حوسب سر لوح دیوانست نداری      که در سر لوحه دیوانم عوانست نداری

عری آلوده ابروی پوست سری است مگویی      اب رنگن اولعل مدحناست نداری

هلال اروا س طاقی حصی است در مسمی      بقصد جان کمان ورد سناست نداری

دورک مست حور برید چسما و در عارب      نگاه عمره اب عارگر حاسب نداری

کف موسای در آن چهره رحناست مگویی      دم عسای در آن لعل حنداست نداری

چه سکو سگری آن سر خط را گرد لب      چه حضور اندر کار آب حواست نداری

سور اشع است در ساطدوسان من      که صد بر واه بر گرد و سورا است نداری

حمد الله عصب حصی بحشده مسکن را

ساطلس بر سر دوس سلماست نداری

مرد در سینه است در چهاران نازک مرگبان  
دل صد دانه دارم ز سهری مهروی  
سرا همه چو سیمع از حسرت دلدار مسورم  
که نکدم در کار آرم با سرین سنجگوی  
رو گریک بکلم بود انا که بودیم  
که توان بود دلخوس هر زمان از ندجوی  
سب عداست و مردم آرزو مند هلال بو  
نام نصر آبی و نه ی طاق ابروی  
رفت دیو سرت مدعا دارد که مسکن را

رکوی او کند آوازه هر زوری بهر سوی

ان صبر و با که عمر اند دلخوس داری  
ا که خود سروی اندر دار حوس داری  
مرد در آس و ناهوس و فرح با طاق مجرب  
سرخ گل امه چو زردست ان روست دار  
ان هر ال چمن و اچ کمال ساهن ا که چشم است  
با دورک سب ان ارگس خادوس داری  
ان مان ناموی و او هم و گمان ای و سکا فان  
کسب با ر سب دار آن ان مان ناموس داری  
رسته ناز چر ا دام دل عناق مسکن  
هو در در مجر و بان رلف عر روست داری  
ان صراح عد ناصر سعاد ناگلسان  
با گره نگاه چمن با حاطر نکوس داری  
مجر رود سب ان نا آس رود ناسد  
ر ساس و آس کاوس ان با حوس داری

بم مسکن است اسان حاهرا باس حاجت

بهر معنی در نظر ناطع اسانگوس داری

بدن جمال سگی سب ماه نه فلکی  
بوماه ناطکی در جمال و سب سگی  
چهار ام سه موالد و هسبات داد  
و حور هست بهسی و ما نه فلکی  
مرا ز مهر دمی سر بروی سبه گدار  
رحم ان دل صد نازه ام رن سگی  
مجو ر صر فغان سخن طریق نظر  
که زر عشق را دست عر دل معنکی  
ملاب ادهه هوده مدعی سخن  
که ردم بود برو هج بود یگی

مصطر جمال مگردان من سر گردان را  
 در ر مانکند دعوی اصلی بدلی دهد جلوه ربای و حوی کجلی  
 سر مکن طلد مسخر آوار حلی خواهظامی حور رندی کن و حوساس ول  
 دام برور مه حون دگران فرآن را

روایعی

آن سب وفا که از دل سجت من است سمع دگران و آس رحمت من است  
 ای ایه کس صلح و اما ابدال جرم از و باشد که از رحمت من است  
 و در آ

ای مدی ر سر و اح بی وی داد سهاں رح و اح بی  
 آی و که معراج بو الا بر سد یک فاب احدی رمعراج ی  
 و

ان عم دلم ره ره ی من از کسب عرار عم عسی آن حفاکس از کسب  
 گویند باشد یکی چندان حدن نام س دل رس از کسب  
 او

نالم همه دم که هندی سب مرا عر از عم یکی عمی سب مرا  
 گویم عم حوس آ که عر از دل حوس چون حردل حوس مجرمی سب مرا  
 و

چون ناد وام در دل مجروں گذرد آ هم رملک ناله رگروں گذرد  
 روزم گذرد سه ر از سب بی و گویم چه رش که ی وام خون گذرد  
 و

دسب ان آن گل از طرب مجند رگربه من سب همه سب مجند



سجن مسکن

در دین از کسب روبرو چندان کبران را      تا که بنام گیلو چشم ره اذان را  
 حرامی برساند سجن حوانا را      روی عهد ساسک ذکر نسان را  
 میرسد مرد گیل لیل حوس الحان را

کسب گرد همای که ناری هستی      خوب حوانا نه سیدو ماند بجا حون و کسی  
 گیل رمرده اند بجزاز حارو حسی      ای ما کر حوانان حن از رسی  
 حدمه از ما برسان رو گیل و رجای را

حاصرانی که سندان نام خندید      ره گوس از حن رسس و حدر اندید  
 از صدای و رسندین حور ساند      رسم ان قوم که بر درد کسان و حمد  
 خاکروب در بیاه کس رکان را

چه وای آست صدای وسه که بارک است      اچین عرند کر را کلا و خاکت  
 روی رحاک و صدای بار بار اهلک است      هر که در اچانکه آخر دوسه سی خاک است  
 گوچه حاجت که ر اهلان کبی انوان را

سجای حوصدا هه سوهان دین روح      سهه رحم و دین اله کاندل بچروح  
 حال آه که ری وسه را وان روح      بار ردا ان حمانس که در کسی وح  
 هست حاجتی که ان بچورد طرفان را

چاندل ارا بچه خواند سجن دان مطلب      با سجدان و در این ره اذان مطلب  
 ان ازان فرده بی سداون مطلب      ه از حده مگر درون دروان مطلب  
 کسان سه کاسه در آخر کسبم ان را

حوانا نه در حال و حط نام برسان      مانه سرو و روح لاله وارو حوگان  
 سرد آنگه را دست رم دمان      انکه برمه کسی ارضه رسا را حوگان

آن لب اربابل و دحام دوران بروی و ان چو دعای است در اهل امکان بروی  
اندی هه همه و گری ارار حوسم  
ما در جامه صد اره رکاز حوسم  
چه رانها که - حوسن بجان دطلند ، جان سرف حوسن ران مطلد  
احن ملک صعود ام و سان طلد سبک دوان چودار پ دوان مطلد  
مادس زسنگی گسه سراوار حوسم  
اندن جامه صد نار رکاز حوسم  
دامن آلو حوسن دنگراند سی هجو گرگان ری گله دواند سی  
حوسن جان جهاند سی ای غار د اوال کساند سی  
ما دارم هم درهم و دینار حوسم  
اندن جامه صد ار رکاز حوسم  
ا در محکمه حس طبع رده ام کتا در طی بان طرف رده ام  
رشل ارمهر علی مهر سرب رده ام کته ر مسد اورنک حصص رده ام  
محرم این است که ناحب د و حار حوسم  
مادس جامه صد ار رکاز حوسم  
ای نا سر همه آه ارار حوسم کت و آراس که گجه اسرار حوسم  
چشم دل نار کن اندوس که آنا حوسم عدلت حسن آرای کلزار حوسم  
اندن این باع نک ه سرسار حوسم  
مادس جامه صد ناره رکاز حوسم  
همچو راهد دری اررک و دبا گسودم رجها رد و راز کمی هرودم

مگفتمس از گره من داری حوس مگف نه و ریر ل مجدند

(۱)

دو سسه را بخواست دندم الله لب بر لب و پاده و دم بالله  
بندار بندم را بندم گفتم لا حول ولا قوة الا بالله

(۲)

از بهر هلال بند آن مه ناگاه ربام دوند و کرد هر گوشه نگاه  
هر کس که بندد و گف سجان نه حورسند در آید است و محمود ماه

» مست

امتل این در کهن حای بن آسانی بسب آدمب همه در جلوه ربانی بسب  
دلرایی همه در سوچی و رعای بسب در آب چار بحر صر و سکنای بسب  
مب ابرد که بندن مست سار حوسم

مابدن حامه صد ناره رکار حوسم

هر کسی کرد خدا راستگی بسه حور در حال دگری بسب حر اندسه حود  
کنه و کار حود کرد بگف بسه حود عاقب رکبند از سه حود رسه حود

گرچه مارا ود آکسی آزار حوسم

مابدن حامه صد ناره رکار حوسم

خلق راست بگف دانه بحر دانه و دام دام گسرنده بر دانه ی صند هوام  
آنکه در دام وی اهد ود حرامام آنکه در مکر و حل بسب کدام است کدام

گر چه دورم هم از مرفه مکار حوسم

مابدن حامه صد ناره رکار حوسم

آن یکی دم رند از حکم اما ن بدروغ وان نكاز رهدنكند جلوه سلیمان بدروغ

در آن دهو جای از چو در رای د در ساه حوش در و ره کای ده

ک، از و راه کس وان براد

ان و در وی در بوغ جواهرها

هر راهها کرد - لسی گیری دی و باد ل ارهم بهی گیری

احد سی اری با خود مگ و گیری هر لعله ای راه هو ی گیری

سها ل که ران ل روی دکا گودا

ار و در وی در بوغ واهها

د حله و بطرف رد ط س ا ، خطا کنار ، کس س اس

از ا ل د ط ل ا س اس حی ز حی و ای س س اس

گرا ل در حی د ا ا ا و ای س ا

ار در س و بوغ ادا

جهان خطا در در اعصاب در س در ان رسی ارطلم کن کس س اس

عهای خود از ه س بر س کس مهروس آس ل ا ا ، حور د ا ، آس سوا

س ن ا د کرد با د کس درید

ان و در وی در بوغ جواهرها

مرکاز رده چان در ا س ا دوست در ا س ط ل ای از ک ا ا ا و

ان در در سوری از ک ر ا س ا دوست و ن که ر ا ل س م ک ل ر ا س ا ا و

گر خصم های را ا د س جرد سنا د

ان و در وی در بوغ جواهرها

مادر هر م دم گر حوا و در سنا م در کسور دل الی بواسطه سنظام

کجه اسراریم ص دوه عرفانم سرداده مسکنم در جسم سخن جام

با که با روی خود از دایح خطابه مودیم      حر بو بر حوس کسی را ندعا نمودم  
ما همه مدی این ناده هسوار حوسم  
ما ندن حامه صدازه بر کار حوسم  
ما که در میانک هر و ما سلطانم      گل گلزار سخن نبلل معنی دانم  
همه از همت مسکن سخن ار کام      ر گمار و سخن روز حوس العالم  
ما نگهار حوسم ارخه کردار حوسم  
ما ندن حامه صدازه بر کار حوسم

### وله ایضاً

ای سه دنیا دل وی رسه ره های      ناکی نگران ناسی را آلاس دای  
بی درک کو کاری بی فکر کو رای      گاهی ن آسانی گاهی خود آرائی  
کس دانه در این مربع دنگر سوان اسناد  
این نور بودسی وین بوغ جواهره ماند  
با چند گرفتاری ره سهوت نسانی      انداخته خود را در حصل حیوانی  
ای در سرف ا چند در مرله نهانی      نك در مر خود سبای از فطرت انسانی  
کس در کتب معنی نام و جواهره خواند  
این ورسودسی وین بوغ جواهره ماند  
با چند خود آبدل باهد معروزی      عانده از روسی ورس حو رسوری  
ردک هر طللی و ررحمت حی دوری      درد دل سکی احدی چون سهر و مسهوری  
شد بر سعادت را رس نساند راند  
ان ورسودسی وین بوغ جواهره اند  
خواهی بواگر بای رگر سه نای ده      بر مرد دلان از ان عسی سوو حای ده

صفت اهل دل از بند مکرر بهر

گزار او حرف ری هر چه که بهر بهتر

دستگیری صفتان سرف مرد است چون و بحسن بجهان ما حاصل است  
گزار هستری حوی بدن از احساس فاسم روزی الحی کف در احساس

رود نام به زحر نکس احر

عالی را بدمی عسی ناور نظر

را گوراسی از یک صفت های حد است راسمی سوه رداں حوی و اهل صفت است

آن بانی که کج رف خلاف و خط است آن در حوی که کج رسه نرسر است

- کجروی سه گنبد هرب و ما زو حرق

کجروی ناهه بر عرب و ما زو حرق

صله از حام ره دل کور است واجب و فرض حوی حرم حواهر است

حواهر از مره در ره مادر است سخن لحن حوی بند مکرر است

همه حاسن سلامی کن و جاموس سن

ای ناصر همه اعصاب کی گوس سن

سخن سبب علو دل ز بند مگو سخن حوس اور و سجدند مگو

سخن حوی رازان مهمه مگو حرف احی رازان سجدند مگو

راسی را وان کس سود عر از است

ای حوس آ حرف که نکو و صحیح است و حاس است

رحمت اهل هر در نظر اردت مد رحمت رابور کف از بطر ست مد

سسه دل تکم هر که که نکس مدده روا بپنده در معرکه از صفت مدده

چون مریسی بومطاعی که کسی مستجد مرن آن حرف که مقبول جهانی سود

گر حصص بداسی او را چه نامی خوانند  
ان در ودسی ون وع خواهد ماند  
ایچرا

سوز از من سخن ای گوهر نیکدانه من حلقه گرس ما ان در ساهاه من  
بهر معنی بود ان بد حکمانه من لیکه از کف بندهی مسلک رندانه من  
وی اندر سرف و حب و نصیب دو انصص

علم عرفان و طریقی است برا دو حسن  
عالم عارف ایات حدای داد عارف عالم احکام الهی داد  
علم در عرفان سحر فصل و هر بناسد علم عرفان بر عقل و ادب رواند

لک سلم مرا عالم عرفانی را  
س ود ان سخن عالم ربانی را

بهر دروست از ره ساهی رر اه کتب از ا و راهی رر  
آقای و کن ساه ساهی رر با سود مکر و رب رساهی رر  
همه حسنده و ر رسه و مصلحت  
ای حکنده ه از رسه بومصلحت

حاضر و ع خود از هر چه که خواهی بر سر حسه دلال ساه اهی هر  
بهر اس که ان در رساهی هر گرچه نام ود ان نا خواهی به  
وع را حوا گرار ساه اساسی  
دسمن نوع بناسد جر از حوای

وی معرفت ذات صفات الله سو از صفای که بسندیده بود آ که سو  
مردمی رن و در لباب و لاسه سو گریو موسیقی و دور از سخن اله سو

رباعی

رزای وی و ماهه مرزوم حلاق بوسی و ماهه معلوم  
ذکر ملک و صدای ماهر دو یکی است چون راس عس و همه روم

رباعی

گل روم و دارد ولی رنگش کم است لاله در سرحب سر ر سگس کم است  
را دور و کمه راطی مکی حاحی چرا که دلزار ارب کن که هر سگس کم است

رباعی

ار عس ای کار هاسد عس است در عس دو عالمی هاسد عس است  
ار عس علی واحد آمد وجود ان عس از آرزو هاسد عس است

رباعی

عش و کوه اگر سجون آرد مراد رسک حازه روم آرد  
گر از سود بارد اندر کهار سلات دوصد لیلی و مجون آرد

رباعی

خواهی سوی حوار کسی حوار مکن ی حورس هدر و کس آزار مکن  
گر هوی دل کس ساد کسی ارعم خود بر دل کس از مکن

رباعی

چشم سه و مکند مست مرا ر حال است ساد دست مرا  
از حال لب اگر مرادم بدهی الم یکی که آفریدست مرا

رباعی

رور که آفرید را صورت آفرین از آفرین وجود کرد آفرین  
دیگر ناه چون و صورت آفرین هم آفرین صورت و هم صورت آفرین

رباعی

مامد و از نگاه او جان مرصع مرصع و زکفر رلمس انان مرصع  
از هر دمسن فای ر محواسب چون از دل کار و ملبان مرصع

پایان



هستد آن و در ه صفت از کبر و است      در بار آرزو- اجناس در- اورا در بست  
آنکه از حصلت کجو جهان بهر است      بای بوسن کن و جان ده که سرافس

درک گوهر کن و گراهه در مریله است

چنان در هر گه نگاهدار - اگر مسئله است

گر وای نه وار س در است      مکن آساحه صد رسته بر نه در جان  
ده همه دل بس مجت نفاس      دوست ادمن خود بر ارار رومج است

طاهره هر چه نه هفت آن سوو اعط آن ناس

طام و احاطن حیوای اگر اسان ناس

گوا داهد محور و در نهاد مرو      و در دام و سارا سو فرهاد مرو  
اگر عزال حر، اندر جم صناد مرو      سرو فتای هم از سر

ای از سر از باب حجاب کسی

همه ادا نه جور می ری دهی

سر هر س کی واضح و اری کن      دل کس اسکن عات دلداری کن  
ار آرای و رک ز آرای کن      جم سو حوات ر بسته انداز آن

حسب سوعت ر لک نه ندازی کوس

بسی از جسم سوی اس نه نداری کوس

ممن آنکس که بهمت رده مسهور سدم      مهم درر چندی نه چهور سدم  
کاس انکاس بدن بهمت در گور سدا      داد آن از کم حلوه گر طور سدم

حسب الله حلال گم که ن مسکم

او کدهنه ذکر روی را در سدم



بشریات اسد اللہ شہ شہیدی

- ۱۔ دیوان مرحوم خواجہ نعم الدین طوسی
- ۲۔ دیوان مرحوم ملا محسن فیض کاشانی
- ۳۔ دیوان مرحوم حاج ملاہادی سروازی
- ۴۔ دیوان مرحوم حاج میرزا حسن صبہی علمشاہ
- ۵۔ دیوان مرحوم طلہما - ب - فیضان وحدت
- ۶۔ دیوان میرزا محمد علی عرب مصاحبی نائسی
- ۷۔ دیوان مرحوم کلیم
- ۸۔ دیوان مرحوم میرزا حیدر علی صاحب شیرازی
- ۹۔۔ عربیات مرحوم شیخ اسد اللہ دیوارہ فمشہ
- ۱۰۔ عربیات مرحوم ساطر عباس صبوحی
- ۱۱۔ مصدب نامہ مرحوم حاجی حسن بابا مسکن رحمت چاہا سب

چاپخانہ گودرری



# نشریات اسد اللہ شہشہانی

- ۱۔ دیوان مرحوم حواحه اصیر الدین طوسی
- ۲۔ دیوان مرحوم ملا محسن فیض کاشانی
- ۳۔ دیوان مرحوم حاج ملاہادی سرواری
- ۴۔ دیوان مرحوم حاجی مرزا حسن صبغی علیشاد
- ۵۔ دیوان مرحوم طہماسب ولجحا و حدب
- ۶۔ دیوان میرزا محمد علی عرب مصاحبی نائیبی
- ۷۔ دیوان مرحوم کلیم
- ۸۔ دیوان مرحوم مرزا احمد علی حاجب شدراری
- ۹۔ عربیات مرحوم شیخ اسد اللہ دیوارہ و مشہ
- ۱۰۔ عربیات مرحوم شاطر عباس صبوحی
- ۱۱۔ تفکیک حقیقت از طبع نایب ملا عبدالرسول کاشانی مدنی